

پرتاب علم نانی

نقد و بررسی کتاب

● با نقدهایی از: هرمز همایون پور - بهرام بیانی - بزرگ نادرزاد - محمدحسن سمسار - فاطمه ولیانی و...

تحلیلی از تحولات اجتماعی و سیاسی ایران در سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۵۷

۲۶۳

مقاله بلندی که در چند شماره می‌خوانید، بر پایه بررسی کتابهای زیر نوشته شده است:

- **نامه‌های خلیل ملکی**
به کوشش امیر پیشداد -
محمدعلی همایون کاتوزیان
نشر مرکز، ۱۳۸۱
۱۰ + ۵۳۴ ص، رقعی، ۴۳۵۰ تومان
- **پنج گلوله برای شاه**
گفت و شنود محمود تربتی سنجانی
با عبدالله ارگانی
انتشارات خجسته، ۱۳۸۱
۱۹۲ ص، رقعی، ۱۵۰۰ تومان
- **سازمان افسران حزب توده ایران از درون**
به کوشش محمدحسین خسرو پناه
نشر پیام امروز، ۱۳۸۱
۳۷۶ ص، رقعی، ۲۴۰۰ تومان
- **سرگذشت کانون نویسندگان ایران**
نویسنده: محمدعلی سپانلو
نشر باران، سوئد، ۲۰۰۲
۳۹۸ ص، رقعی، معادل ۱۵ دلار

● **خانه دایی یوسف**

نوشته اتابک فتح‌الله زاده

به کوشش علی دهباشی

نشر قطره، ۱۳۸۱

۳۵۶ ص، رقعی، ۲۵۰۰ تومان

تاکنون آنچه از کتاب نامه‌های خلیل ملکی نقل و تحلیل کردیم، عمدتاً در باب اوضاع سیاسی داخلی ایران در سالهای مورد بحث بود و این که ملکی برای بیرون رفتن از آن اوضاع و رهایی از آن مشکلات و بن‌بست‌ها به چه ترتیبی می‌اندیشید و چه راههایی پیشنهاد می‌کرد. اما در آن سالها شاهد واقعه‌ای در صحنه بین‌المللی بودیم که بر جنبش چپ در تمام کشورها تأثیر بنیادی داشت و ملکی هم بناگزیر نمی‌توانست بی‌اعتنا از کنار آن بگذرد.

همان طور که می‌دانید، در بخشی از دوره مورد بحث، و بخصوص از اواخر سالهای ۱۹۵۰ میلادی تا دهه‌ای بعد، اختلاف نظر ایدئولوژیکی بین چین و شوروی بالا گرفت. چین، که در لاک خود خریده بود و می‌خواست توسعه ملی را در کنج عاقبت و فارغ از همکاری یا دخالت خارجی‌ها صورت دهد، شوروی را، که در تحول نظام کمونیستی خود از آن مرحله گذر کرده و به مرتبه‌ای تکاملی تر رسیده بود، به علاوه، به عنوان یک قدرت دارنده تسلیحات هسته‌ای، یک ابرقدرت جهانی، با مسئله صلح و جنگ در دنیا روبرو بود، به «تجدیدنظرطلبی» و «سازشکاری» با امپریالیسم متهم می‌کرد.

دو ارتباط با بحث حاضر، توجه به دو نکته ظریف لازم است. اول، چنانکه نیک می‌دانیم، ملکی بیش از همه از شوروی‌ها لطمه خورده و ضربه دیده بود. در واقع، پس از انشعاب از حزب توده، ملکی گمان می‌کرد که شوروی جانب انشعاییون - یا به اصطلاح، اصلاح‌طلبان حزب - را خواهد گرفت، و از این که به مثابه قدرتی توسعه‌طلب و استعماری عمل کند، قدرتی که همچون قدرتهای استعماری پیش از خود در طلب نوکر و عامل و نفوذهای سیاسی و امنیتی و سودجویی‌های اقتصادی است، تبری خواهد جست. اما می‌دانیم که شوروی چنین نکرد. برعکس، انشعاییون را کوبید و رهبری حزب توده را تایید کرد. حزب توده را نیز، همچون همتا‌های آن در اروپای شرقی و آفریقا و آسیای جنوب شرقی و امریکای لاتین، به راهی برد که بی‌آبرو شد. حزبی که آن همه هوادار صدیق و فداکار داشت، هوادارانی که بی‌مهابا در راه آن مبارزه می‌کردند و جان می‌باختند، به روزی افتاد که به مهره‌ای کوچک برای پیشبرد هدفهای منطقه‌ای شوروی تبدیل شد. از سالها مبارزه پرشور این هواداران حاصلی برجا نماند. هر حزبی به اندازه حزب توده با رژیم شاه مبارزه کرده بود، آن هم در شرایطی که آن رژیم به هر حال مقبول اکثریت مردم و روشنفکران نبود، بسا که ارثیه‌ای آبرومندانه از خود به جا می‌گذاشت - همچنانکه جبهه ملی، علی‌رغم ضعف‌ها و کمبودهای فاحش خود، در آن سالها چنین وضعی داشت. اما در مورد حزب توده چنین نشد. اکنون وضع چنان است که حتی اعضاء و هواداران

باقیمانده آن در اروپا و ایران نیز از گذشته، از آن کادر رهبری و از آن سیاستها و تاکتیکها، تبری می‌جویند.* البته، همان طور که در بخش بعدی این مقاله، بهنگام بررسی سازمان افسران حزب توده از درون خواهیم دید، کار رهبران حزب توده احتمالاً خیانت در معنای متعارف کلمه نبود. نوعی انتخاب بود. به اصطلاح، «انترناسیونالیسم» را به جای «ناسیونالیسم» گزیدن، که طبعاً معیارهای ارزشی و عملیاتی خود را به دنبال داشت. گشودن این بحث را می‌گذاریم برای بخشهای بعد، بخصوص که عده‌ای به «اعترافات» کیانوری به عنوان دلیل خیانت او و حزب توده استناد می‌کنند، در حالی که با استدلال ما قضیه صورت دیگری پیدا می‌کند.

باری، با آن واکنش شوروی، و اعمال حزب توده، قاعدتاً انتظار می‌رفت که ملکی از هر فرصتی برای «تلافی» و کوبیدن شوروی استفاده کند (در این باب، به نکته دومی هم که در زیر خواهم گفت توجه فرمایید). اما، چنانچه خواهید دید، او نمی‌خواست منطق و فکر «اُبژکتیف» را فدای این گونه برخوردهای احساساتی و آرمانی کند.

تا فاصله نیفتاده به نکته ظریف دوم هم اشاره کنم. همان طور که می‌دانید، در آن سالها، یعنی در هنگامه برخوردهای «ایدئولوژیکی» چین و شوروی، غالب روشنفکران چپ‌گرا جانب چین را می‌گرفتند. این وضع که در امریکا و بخصوص در اروپا عمومیت داشت، کم و بیش بر تمام روشنفکران «مترقی» ایران نیز حاکم بود. نظریه‌های «امپریالیسم، بپروکاغذی»، «محاصره شهرها از طریق روستاها»، مردود شمردن هر گونه «تجدید نظر طلبی» (بخوانید مخالفت با همزیستی مسالمت‌آمیز اردوگاههای شرق و غرب)، و امثال اینها راهنمای غالب روشنفکران و مبارزان و فعالان سازمانهای چریکی و غیرچریکی بود. به عبارت دیگر، مخالفت با ایدئولوژی مسلط، آن هم از سوی فردی چون ملکی که سخن یا اتهامی باقی نمانده بود که درباره او بر زبان نیاورند و ننویسند، نوعی خودکشی سیاسی محسوب می‌شد. اگر ملکی آدمی بود که می‌توانست از «اصول» اعتقادی دست بشوید، طبعاً با جماعت هم‌زبان می‌شد و انتقامش را هم تا جای ممکن می‌گرفت.** وضع چنان بود که حتی مریدان یا شاگردان او در جامعه سوسیالیست‌های

* نک: مقالات و کتابهای بابک خسروی و نیز غالب خاطراتی که اعضای کادر نظامی حزب توده و دیگر فعالان آن حزب در سالهای اخیر نوشته‌اند و خوشبختانه اکثر آنها در ایران نیز منتشر شده است.

** ظواهر قضایا نیز بر همین موضوع حکم می‌کرد. در کتاب خلیل ملکی، در مجموعه کتابهای «چپ در ایران» می‌خوانیم که وقتی ملکی در سال ۱۳۴۵ محاکمه شد و به زندان افتاد، «اعلی حضرت» در پاسخ خبرنگاری می‌فرمایند که ملکی به علت افکار سوسیالیستی زندانی نشده، بلکه به دلیل آن بوده که «ماتویست» شده است (نقل به مفهوم). احتمالاً منظور اعلیحضرت این بوده که خرابکار شده است. اما

ایرانی اروپا نیز شتابان و سر از پا نشناخته در وصف صدر مائو و ارزش تاریخی سیاستهای او می‌نوشتند. این «رفقا» ظاهراً حتی نسبت به صداقت و درستی نظریات ملکی درباره اوضاع داخلی ایران نیز دچار تردید شده بودند. «من شخصاً همواره عادت کرده‌ام که از بروتوسها از پشت خنجر بخورم، اما انتظار این آخری را نداشتم.» (ص ۱۲۶)

«این آخری»، عبارت از «دستپاچگی و التماس» رفقا (ص ۱۲۵) برای پذیرفته شدن در جبهه ملی به بهای مردود شمردن افکار ملکی و «جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران» بود. «شما با اشاراتی فصیح‌تر و بلیغ‌تر... تمام اتهامات وارده [از سوی دشمنان] به ما را تایید کرده‌اید. مسئله جامعه سوسیالیست‌های ایران خوشبختانه دیگر مسئله ملکی نیست، مسئله... جوانان و دانشجویانی است که در سیاه‌ترین مواقع که رهبران جبهه ملی [دوم] یا در خفاگاه بودند [یا] پس از ظاهر شدن، جرأت دخالت در سیاست را نداشتند، نهضت را زنده نگاه داشته‌اند، نمی‌دانم [فلانی و فلانی] چگونه خود را راضی کرده‌اند که در حساس‌ترین موقع این ضربه را به آنها [دانشجویان و مبارزان] وارد کنند.» (همان صفحات) ^{۳۳}

اینها را گفتم، شاید هم بناچار تا حدودی با تفصیل، تا به آسانی دریابید که موضعگیری ملکی در معرکه برخورد ایدئولوژیکی چین و شوروی چه دقت و صحت نظر و نیز چه شجاعتی می‌طلبید. به همان «بروتوس»‌های، خوشبختانه کوتاه مدت، چنین می‌نویسد: «در مورد اختلاف

دستگاه ظاهراً پر عرض و طول ساواک را ببینید که اشتراک مجلات ایدئولوژیکی چینی را، که طبعاً مطالعه آنها برای شخصی چون ملکی واجب بود، به حساب «مانویست» شدن او گذاشته و گزارش کرده است. بطلان این نظر از همین بخشهایی که از نامه‌ها نقل می‌کنیم ثابت می‌شود.

* جالب نظر این است که کثیری از همان «بروتوس‌ها» - از جمله، احتمالاً تدوین کنندگان همین کتاب مورد بحث - از شمار کسانی هستند که در سالهای اخیر به نوشتن «فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین» دفاعیه‌ها از ملکی و فکر روشن و ذهن نقاد او دست زده‌اند، که البته نشان از پاکی و صداقت آنها دارد. موضع ملکی را نسبت به چنین مواردی خود او چنین تشریح می‌کند: «من همواره با صراحت کامل انتقاد کرده و حاضر به شنیدن انتقاد هستم و عقیده دارم وقتی سهو یا اشتباهی بود، باید با شجاعت به آن اعتراف کرد، نه این که سعی برای رفو کردن آن کرد. یک آدم متوسط اهل عمل را در تهران می‌شناختم که برای خود فیلسوفی بود. از جمله کلمات قصار او این بود: یک اشتباه کردی، اعتراف کن. اگر خواستی آن را رفو کنی، می‌شود هزار و یک اشتباه.» (ص ۱۳۵)



● خلیل ملکی به هنگام امضای صورت جلسه دادگاه

چین و شوروی ما نباید به خاطر جلب افراد، قضاوت این یا آن طرف را تایید کنیم. هدف و ایدآل برای انسان‌های اجتماعی جلب افراد نیست بلکه صلاح و سود جامعه و بشریت، یعنی طبقات زحمتکش جامعه و بشریت است. اگر به فرض روش چین منجر به یک فاجعه شود، و روش شوروی از آن فاجعه بی‌مانند در تاریخ [بخوانید جنگ هسته‌ای] بخواهد جلوگیری کند، برای خاطر جلب چند جوان احساساتی اما بدون فکر و تعقل نباید طرف چین را - مثلاً - بگیریم. بنابراین، از لحاظ ایدئولوژیک و هدف، و هدف‌های استراتژیک نزدیک و دور، هرگز نباید به مناسبت [به خاطر] جلب افراد در قضاوت تغییراتی بدهیم. اما - پس از تشخیص هدف استراتژیک صحیح - در سطح تاکتیکی، حالت روان‌شناسی اشخاص را از لحاظ تبلیغاتی می‌توانیم در نظر بگیریم... ما در عین هواداری از خط مشی صحیح - چه مربوط به شوروی باشد یا چین - می‌توانیم از لحاظ تبلیغاتی به نقاط مثبت چین بیشتر تکیه کنیم و به نقاط ضعف شوروی نیز. اما جهات مثبت سیاست شوروی را [در جهت «همزیستی مسالمت‌آمیز»] که برای سرنوشت بشریت حیاتی و مهماتی است نمی‌توانیم نادیده بگیریم...» (ص ۱۴۸)

«رفقای لندن و پاریس، از قرار معلوم، باز دنبال چین راه افتاده‌اند... اما من نه چینی هستم و نه خروشچیفی. سیاست خروشچیف را از لحاظ صلح جهانی و شناختن دنیای غرب و وضع کمونیست‌های اروپای غربی واقع بین‌تر می‌بینم... این تحول [تحول کمونیست‌های غربی] از

لحاظ ایدئولوژیک است که به همزیستی واقعی مسالمت‌آمیز دائمی... و عبور مسالمت‌آمیز به طرف سوسیالیسم [منجر می‌شود].» (ص ۱۵۱)

«چینی‌ها حق دارند که آنها [کمونیست غربی] را تجدیدنظرطلب بخوانند، اما حق ندارند تجدیدنظرطلبی [رویزیونیسم] را در عصر هسته‌اتمی و اکونومتری و اتوماسیون و غیره محکوم سازند. چینی‌ها انقلابیون اصیلی هستند، اما در داخل دیوار چین زندگی می‌کنند. زمان را فقط در داخل خود و اطراف خود درک کرده‌اند. جامعه غربی و حتی شوروی را درک نکرده و نفهمیده‌اند. تعجب است که هنوز مارکسیسم - لنینیسم کلاسیک برای آنها یک حقیقت او نیوریل [جهانشمول] است. نوعی حرف می‌زنند مثل این که در قرن نوزدهم یا اوایل قرن بیستم زندگی می‌کنند.»* (ص ۱۵۲)

«ما اول با تقلید از شوروی‌ها و حالا که شوروی‌ها نجات یافته‌اند، با پیروی از چینی‌ها، نوعی از امپریالیسم صحبت می‌کنیم مثل این که در قرن نوزدهم قرار داریم. امپریالیسم مرحوم شده و از بین رفته و بقایای آن نیز بزودی از بین می‌رود. البته امپریالیسم از لحاظ اقتصادی باقی است، آن هم با شعار و مرده باد و زنده باد از بین نخواهد رفت. با آن باید با تربیت کادر و سازمان دادن تولید و رشد و توسعه و همکاری بین‌المللی در چارچوب سازمان ملل متحد و غیره مبارزه کرد، و در درجه اول، با داشتن برنامه و عمل رشد و توسعه.» (ص ۱۶۳)

مخالفت ملکی با اتخاذ شعارهای ظاهراً تند و تیز اما تو خالی از بسیاری از نامه‌های او دستگیر خواننده می‌شود. «بنابراین، آنچه در کنگره [جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا] تصویب شده و مقاله‌ای که در شماره اول سوسیالیسم ماهانه انتخاب شده که «امپریالیسم امریکا دشمن شماره یک ملت‌هاست»، به نظر من، شعار پوچ و بیهوده و خالی از معناست. همین «دشمن شماره یک ملت‌ها» با زور و فشار سعی کرد که در ایران جبهه ملی [دوم] را جانشین رژیم شاه کند... اگر جبهه ملی [دوم] موفق نشد، تقصیر آن «دشمن» شماره یک» نبود. آزادی‌های نسبی اخیر [در] ایران و تغییر و تحولات در املاک بزرگ [اصلاحات ارضی] همه تحت فشار دشمن شماره

* این سخنان، یادآور مطالبی است که کارل پوپر حدود پنجاه سال بعد درباره تحولات فنی و تکنولوژیکی جهان و ماهیت امپریالیسم در دنیای نو مطرح کرد، و این که برخی از کمونیست‌ها هر آنچه را مارکس در شرایطی دیگر و کاملاً متفاوت می‌گفت و حی منزل می‌دانند و بنابراین، از قافله عقب مانده‌اند: نک، از جمله: درسهای قرن بیستم، دو مضاحبه و دو گفتار منتشر نشده از کارل پوپر، جیانکارلو بوشتی، ترجمه هرمز همایون‌پور، نشر فرزانه، ۱۳۸۰.

یک است. آنها مدتها از شاه مایوس شدند. در به در می‌گشتند تا نیروی جانشینی پیدا کنند. تفرقه و تشتت مانع این بود که آترناتیو پیدا شود و جانشین رژیم گردد. اگر منظور [از امپریالیسم] انحصارات نفت و غیره باشد، البته موضوع دیگری است. آن هم راهش فحش دادن نیست...» (ص ۱۶۴)

ملکی به اختلافات ایدئولوژیکی چین و شوروی نیز، در نهایت، از همین زاویه، یعنی تفکر واقع‌بینانه و پرهیز از شعاردهی، نگاه می‌کند. «در نامه سرگشاده به افراد حزب توده مطالبی نوشته بودید [که] این نگرانی را برای من پیش آورد [که] مبادا رفقای آنجا به مناسبت [به خاطر] جلب افکار عمومی توده‌ای‌های منشعب [= توده‌ای‌های متمایل به مائوئیسم] بیشتر از حد لازم چینی شده باشند - توده‌ای چینی به معنی روان‌شناسی آن، و از تقاضای [روند] غیراستالینی کردن [استالین‌زدایی] خوششان نیاید» (ص ۱۷۰). «تصور کلی من این است که رفقای ما... در اروپا و ایران نیز، اما کمتر، تحت تأثیر چپ روی‌های کمونیست‌ها، سوابق ذهنی پیدا کرده‌اند. حالا کمونیست‌های اروپا و شوروی از این توهمات نجات یافته‌اند اما ما هنوز مرضی را که از آنها دریافته‌ایم [گرفته‌ایم] معالجه نکرده‌ایم.» (ص ۱۷۱)

علی رغم سوابق تلخ گذشته، نوعی امید به تحولات شوروی در دوران بعد از مرگ استالین در نوشته‌های ملکی محسوس است. شاید نشانی از این آرزوی نهفته در درون او باشد که قبله‌گاه و آرمان ایام جوانیش سرانجام به راه «راست» هدایت شود. شاید هم، به شکلی غیرمستقیم، احساس می‌کند که اگر شوروی سرانجام به راه راست و درست برود، به نوعی، صحت سخنان و موضعگیری سالهای گذشته او اثبات می‌شود. نمی‌دانم. اما این هست که در نامه‌ها گرایش و نیز امید او به استالین‌زدایی در شوروی آشکار است. به همین دلیل هم در اختلافات ایدئولوژیکی مورد بحث عملاً جانب شوروی را می‌گیرد. «انتشار نامه سرگشاده به افراد حزب توده در شکلی که پیشنهاد شده، به نظر من، یک اشتباه است. آیا منظور اتحاد با جناحی است که هوادار چین است؟ اگر این طور باشد، هم از لحاظ استراتژیک و هم هدف غلط است و هم از لحاظ تاکتیک...» (ص ۱۸۳). «من، در وین، با یکی از افراد حزب توده که از سابق با من آشنایی داشت ملاقاتی کردم... من نظریه مثبت خود را راجع به تمایل [گرایش] نوین که خروشچف نشانه آن است، با او در میان گذاردم... و سفارش کردم که اغلب احزاب کمونیست جهان غیراستالینی شده‌اند، اما حزب توده همچنان با عینک استالینی از خروشچف دفاع می‌کند. من لزوم «دستالینیزه» شدن حزب توده و لزوم استقلال از مسکو و عدم دفاع از سیاست شوروی را نسبت به رژیم ایران توسط او سفارش کردم.» (ص ۱۸۷)

در بخشی دیگر از نامه‌ها، باز هم شاهد چگونگی احساس ملکی و امیدهای (احتمالاً عبث)



● خلیل ملکی، رضا شایان، علیجان شامسی و حسین سرشار

او هستیم. «پس از تحولاتی که در شوروی پیش آمده و بخصوص به مناسبت دورنمای روشنی که تمایل جدید دارد، چنان که از نوشته‌های من درباره اختلاف چین و شوروی شاید قابل حس باشد، من نسبت به شوروی این احساس را دارم که شاید شکاف و انشعاب گذشته، از نو (بالاخره) به اتحاد کامل برسد. اما هنوز خیلی زود است که از وحدت حرف زده شود...» (ص ۱۹۲)

همان طور که تدوین‌کنندگان نامه‌های خلیل ملکی نوشته‌اند، «این خوش‌بینی ناشی از باز شدن نسبی فضای سیاسی شوروی بود ولی بزودی، با سقوط خروشچف در سال ۱۹۶۴، مبانی آن از میان رفت.» (ص ۱۹۵، بند ۳ یادداشت‌ها)

نمی‌دانم اگر ملکی زنده می‌ماند و تحولات عمیق‌تر دوران آندروپوف و بخصوص گورباچف، دبیران کل بعدی حزب کمونیست شوروی را در سالهای نزدیک به فروپاشی شوروی در دهه ۱۹۸۰ می‌دید، با چه شور و امید بیشتری واکنش نشان می‌داد. شاید بتوان گفت که این مورد از جمله مواردی، هر چند به نسبت اندک، بود که احساس یا آرزوی درونی چون حجابی بر واقع‌بینی استثنایی ملکی سایه افکنده بود. نمی‌دانم. جای تحلیل آن هم در اینجا نیست. اما جریان تاریخ یک بار دیگر نشان داد که بعضی رژیم‌ها اصلاح‌پذیر نیستند. وقتی رژیم، به هر

دلیل، پشتیبانی مردم را از دست بدهد و، به همین سبب، اعتبار اخلاقی و داخلی و بین‌المللی آن متزلزل گردد، الزاماً باید به شیوه‌های پلیسی و سرکوب خود ادامه دهد (که سرانجام، به احتمال قوی، به سقوط خونین آن منجر خواهد شد). اصلاح چنین رژیم‌هایی ممکن نیست. مسیر گذشته این گونه رژیم‌ها به شکلی است و ساختار قدرت در آنها به تریبی است که خروشچف‌ها و گورباچف‌ها - حتی اگر بخواهند و در این راه کاملاً نیز مصمم باشند - نمی‌توانند از پس افراد و گروه‌های ذی‌نفعی برآیند که حیات و قدرت و امتیازات سرشار خود را در گرو حفظ راه و رسم گذشته می‌دانند. در این معنا، دست زدن به اصطلاحات - که الزاماً ناقص و نیم‌بند خواهد بود - ناگزیر به تضعیف رژیم و جدا شدن بندهای پیوند زنده آن منجر می‌شود. روندی که افراد و گروه‌های ذی‌نفع آن را کاملاً احساس می‌کنند و مانعش می‌شوند. شاید مردم شوروی خوش اقبال بودند که گردش تحولات به گونه‌ای شد که زمام امور به سرعت از دست افراد و گروه‌های ذی‌نفع خارج گردید؛ هر چند رژیم سقوط کرد، این جریان، دست کم در مراحل اول خود، با حداقل خسارت و ویرانی و خشونت همراه شد. سرنوشت رژیم چین، این بار نیز بسیار جالب نظر است. آیا می‌توان، ضمن حفظ اقتدار متمرکز و اسباب و عوامل فشار و سرکوب، ماهیت و چهره رژیم را عوض کرد و به آن عمر طولانی بخشید؟ نمی‌دانم. شاید آنچه در ده پانزده ساله آینده اتفاق خواهد افتاد، به ما نشان دهد که رژیم چین چه سرنوشتی خواهد یافت. آیا می‌توان کمونیسیم و اقتدار متمرکز دولت را با بازار آزاد و تقویت نهادهای خصوصی و رونق تجارت و سوداگری غیردولتی - و در یک کلام، ایجاد جامعه مدنی و برقراری دموکراسی - ترکیب کرد؟ تاکنون چنین نشده است. اگر چین موفق شود، یک استثنا - و احتمالاً یک سرمشق - خواهد بود.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۷

به مطلب خود برگردیم و کلام را درباره نامه‌های خلیل ملکی به پایان بریم. در ماجرای تعارضات ایدئولوژیکی چین و شوروی، مقوله‌ای خاص در آن زمان - و در ادوار بعد نیز - احتمالاً مورد توجه قرار نگرفت. عموماً فرض را بر این می‌گذاشتند که مبارزه‌جویی چین صرفاً ریشه‌های ایدئولوژیکی و مسلکی دارد. ملکی هم از این بابت وضعی استثنایی نداشت. در حالی که در اختلافات چین و شوروی در آن روزگار، احتمالاً به راحتی می‌توان نقش انگیزه‌های فردی ماثور را مشاهده کرد. او، خود، «بنیانگذار» بود، شخصیتی نظیر لنین. ممکن است اگر لنین هنوز در زمان او زنده می‌بود، نسبت به وی به صورتی تمکین می‌کرد. ممکن است در دوران جنینی انقلاب چین ناگزیر بود که حرمت استالین را نیز به شکلی نگاه دارد - تازه، استالین، به تعبیری،



نامه های خلیل ملکی

عبدالله

امیر پیشداد
محمد علی همایون کاتوزیان

خود در شمار «بنیانگذاران» محسوب بود. اما روشن است که چنین الزامی در مقابل خروشچف وجود نداشت. خروشچف، آن طور که میلووان جیلاس نوشته است و در ترجمه رسای دکتر عنایت‌الله رضا خوانده‌ایم، در شب‌هایی که رفقای چینی در مسکو به محفل عیش استالین راه می‌یافتند، کوچک ابدالی بیش نبود، و حتی به دستور استالین «قر» کمر می‌داد تا استالین و میهمانان او تفریح کنند. از تحولات بعدی، و نیز چگونگی و کیفیات آنها، در می‌گذریم، لکن چگونه مائو می‌توانست «رهنمودهای» ایدئولوژیکی و سیاسی - و از آن بالاتر، تحکم - آن کوچک ابدال قبلی را تاب آورد. اگر مائو سابقه‌ای دراز از مبارزاتی سخت و سنگین را یدک می‌کشید - که جنگ با ژاپنی‌ها و راه‌پیمایی بزرگ فقط نشانگر گوشه‌هایی از آن بود - خروشچف چه چیزی از این بابت داشت؟ آیا بجز «آپاراتچیک» باهوش و احتمالاً محیلی بود که در فراغت نسبی طبقه «نومنکلاتورا» بار آمده و با زیرکی توانسته بود از سالهای مهیب حکومت استالین جان سالم بدر برد؟ اگر مائو صاحب نظریه و کتاب و «تئوری» بود، خروشچف و همقطاران حاکم او - مالنکف، میکویان، گاگانوویچ، مولوتوف، برژنف، و... - چه چیزی در چنته داشتند؟

بحث در این باره زیاد است که به موضوع ما ربط چندانی ندارد. منظور این است که توجه به این

نکته احتمالاً می‌توانست به مسیر مباحثه و داوری نسبت به اختلافات ایدئولوژیکی چین و شوروی بُعد تازه - و شاید تعیین‌کننده‌ای - اضافه کند. احتمالاً همین بُعد نیز بود که به مائوی «بنیانگذار» اجازه داد که فقط چند سالی پس از آن اختلافات «ایدئولوژیکی» به صورت «تجدید نظر طلب» و «رویزیونیست» اصلی در آید و با «بیر کاغذی» امریکا نرد دوستی بیازد. وقتی کیسینجر به دیدار مائو رفت و بین امریکا و چین رابطه سیاسی برقرار شد، هنوز در نیمه راه «انقلاب فرهنگی» (۱۹۶۷ - ۱۹۷۷) و آن ماجراهایی بودیم که ظاهراً می‌خواست هر آنچه را از آثار و گرایشها و ارزشهای بورژوازی هنوز در چین باقی بود نابود کند. این جریان، در عین حال، می‌تواند نشان از «تکامل یافتن» انقلاب چین و رهبران آن باشد که، با استفاده از عبارت ملکی، «از قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم» گذر کرده و به واقع‌بینی سیاسی و تبعات ناگزیر آن رسیده بودند.

اما رسیدن به این «واقع‌بینی» سیاسی، که نیل به آن مدت زیادی هم طول نکشید، در همان مدت کوتاه خسارت‌های عمده‌ای به جنبش‌های چپ و ملی در جهان وارد کرد و باعث تشتت و انحراف مسیر آنها شد. از آغاز دهه ۱۹۶۰ و پایان جریان «گام بزرگ به جلو» و نهضت «بگذار گل‌ها بشکفد»، که به سرعت نافرجام شدند و میدان را برای دوران ترسناک و نابودگر «انقلاب فرهنگی» هموار کردند، تا دوران افول «انقلاب فرهنگی» و پذیرش همزیستی مسالمت‌آمیز با امریکا و غرب، جمعاً پانزده سالی بیشتر طول نکشید. اما چه پانزده سالی! سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها در سراسر دنیا، و بخصوص در جوامع توسعه نیافته آسیا و امریکای لاتین، حول دو محور چین و شوروی تقسیم شدند. جنبش‌های چریکی به راه افتاد. قرار شد شهرها از طریق روستاها محاصره شود و دولتهای بورژوایی برفتند. جوانان پرشور و احساساتی زیادی در این مسیر جان خود را از دست دادند. نمی‌دانم اگر زنده می‌ماندند و می‌دیدند که روستاییان، همان روستاییانی که قرار بود به مدد آنها شهرها محاصره شود و دولتها ساقط گردند، غالباً به حرفهای آنها، امیدهای آن جوانان پرشور، توجهی ندارند و کشتک خود را می‌سایند یا، از آن بدتر، چین که قبله امال تازه آنها شده بود، در گردشی سریع، قید همه حرفها و استدلالهای «ایدئولوژیکی» خود را می‌زند، و به خاطر توسعه ملی خویش و بر مبنای شرایط سیاسی و نظامی و جغرافیایی محاط بر خود به «رویزیونیسم» گردن می‌نهد، چه حالی پیدا می‌کردند؟

موضوع اصلی و قابل ملاحظه در اینجا این است که ملکی، همچون بسیاری از روشن‌بینان در کشورهای دیگر، نهایت کار را می‌دید و هشدارهای لازم را می‌داد. اما اوضاع چنان بود که جوانان، تحریک شده و عصیان کرده بودند و حوصله شنیدن حرفهای منطقی و معتدل را نداشتند. حال، از یک طرف، «رهبران» چپ بر احساسات آنها می‌دمیدند و آنها را هر دم از

واقعیات و واقع‌بینی دورتر می‌کردند. و از طرف دیگر، حکومت‌های خام استبدادی اجازه نمی‌دادند تا فضای بحث و گفتگو ایجاد شود و به بار بنشینند. احتمالاً فقط در چنین فضاهایی است که عقل بر احساسات لگام می‌زند، اعتدال و واقع‌بینی جای افراط و تندروری را می‌گیرد، و ندای عاقلان دوران‌دیش به دل‌ها رخنه می‌کند. چون چنین فضایی ایجاد نشد، هم حکومت‌های خام استبدادی گور خود را کردند، هم جنبش‌های چپ و ملی لطمه‌آسانی خوردند، و هم جوامع و ملت‌های توسعه نیافته پیش از پیش از قافله پیشرفت و تمدن عقب ماندند؛ خسارت و خسروانی که، به گمان بسیاری از صاحب نظران، در این دنیایی که فاصله پیشرفته‌ها و عقب مانده‌ها هر روز بیشتر می‌شود، جبران آن احتمالاً دیگر امکان‌پذیر نیست.

باری، اندیشه ملکی در روزگار مورد بحث از جهات مختلف مثبت و منفی تأثیرهایی ماندگار داشت. نشانه‌های این تأثیر را کم و بیش در چهار کتاب دیگری نیز که در این گفتار بررسی خواهیم کرد خواهیم دید. آیا براستی «گذشته چراغ راه آینده است» و آنچه از خوب و بد در گذشته داشته‌ایم و بر سر ما آمده است می‌تواند راهنمای آینده ما باشد؟ نمی‌دانم! دنباله دارد

موسسه انتشارات نگاه منتشر کرده است

- بامداد همیشه (یادنامه احمد شاملو) / آیدا سرکیسیان / ۶۵۰ ص / ۳۸۰۰ تومان
 - مجموعه اشعار سیمین بهبهانی / ۱۲۰۰ ص / ۶۵۰۰ تومان
 - مجموعه آثار احمد شاملو / ۱۱۱۸ ص / ۷۰۰۰ تومان
- دفتر مرکزی: خ ۱۲ فروردین، شماره ۲۱، طبقه سوم، تلفن: ۶۴۶۶۹۴۰، فاکس: ۶۴۰۵۱۹۶
فروشگاه: خ ۱۲ فروردین، شماره ۲۱، طبقه همکف، تلفن ۶۴۸۰۳۷۹